

بازتاب اسطوره رستم و سهراب در «شب سهراب‌کشان» بیژن نجدی

دکتر غلامحسین شریفی ولدانی - محمد چهارمحالی

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان - کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

چکیده

شاهنامه به عنوان یک اثر اسطوره‌ای - حماسی در ادبیات داستانی معاصر ایران همچنان تأثیر شگرف خود را دارد و داستان‌های آن به شیوه‌های گوناگون در داستان بلند و کوتاه امروز بازتاب یافته است. این بازتاب به گونه‌ای است که به داستان‌ها هویتی ایرانی بخشیده است و نمونه آن را می‌توان در داستان کوتاه شب سهراب‌کشان اثر بیژن نجدی به خوبی مشاهده کرد. اسطوره حماسی «رستم و سهراب» بن‌مایه این داستان واقع شده است و خود را در شخصیت‌ها، مکان، رویداد و زاویه دید داستان نمایانده است و شخصیت‌های دیگر شاهنامه مانند «اسفندیار»، «سیاوش»، «تهمینه» و خود «فردوسی» با سبک ویژه نویسنده در شب سهراب‌کشان حضور دارند. این گفتار به تحلیل این داستان کوتاه و پیوند آن با داستان اسطوره‌ای - حماسی «رستم و سهراب» و دیگر پهلوانان شاهنامه می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: رستم و سهراب، شب سهراب‌کشان، مرتضی، سید، پرده نقالی.

تاریخ دریافت مقاله: 90/9/15

تاریخ پذیرش مقاله: 91/5/22

Email: mahamadch110@yahoo.com

پیشینه تحقیق

«بیژن نجدی» آن‌گونه که شاعرانه خود و خانواده‌اش را در آغاز داستان‌های ناتمام معرفی می‌کند، چنین است: من به شکل غم انگیزی «بیژن نجدی» هستم متولد خاش، گیله‌مرد هم هستم، متولد 1320 (سالی که جنگ جهانی دوم تمام شد)، تحصیلات: لیسانس ریاضی
یک دختر و یک پسر دارم، اسم همسرم، پروانه است.
او می‌گوید، او دستم را می‌گیرد، من می‌نویسم. (نجدی 1380: 3)

نجدی سال‌ها در لاهیجان و خطه شمال به تدریس ریاضی در دبیرستان‌ها مشغول بود و در سال 1373 با انتشار مجموعه داستان یوزپلنگانی که با من دویده‌اند در محافل ادبی و طیف خوانندگان کتاب، مشهور شد و هم

در این سال بود که برای این کتاب جوایزی دریافت کرد. پس از مرگش، در اواخر دهه هفتاد در تجلیل از او و این اثر، مقالاتی در نشریات به چاپ رسید که بیشتر آنها دربارهٔ تکنیک داستان‌نویسی، تعهد هنری، روایت داستان، آمیزش شعر و داستان در آثار او و نیز شخصیت فردی و ادبی او بودند. از آن جمله می‌توان به مقالات زیر اشاره کرد:

- پریشی، محمدرضا. 1378. «بوزپلنگانی که با بیژن نجدی دویده‌اند». آدینه. س 15. ش 132-133. صص 81-80.

- صدیق، سعید. 1379. «مؤلف زنده است: نگاهی به معنای داستان شاعرانه و گریزی به جهان نجدی، گیله وا». هنر و اندیشه (ضمیمه تابستان). س 9. ش 60. صص 46-50.

- صالح‌پور، محمدتقی. 1376. «چهره‌ای ماندگار در قلمرو داستان مدرن». گیله‌وا. س 6. ش 44. ص 9.

- صدیقی، علیرضا. 1376. «اسباب صور ابهام در داستان‌های بیژن نجدی». پژوهش زبان و ادبیات فارسی. س 2. ش 12. صص 140-143.

نجدی در نویسندگی، سخت تحت تأثیر شعر است و رگه‌های قوی شعر در آثارش موج می‌زند؛ به‌ویژه تشخیص، حس‌آمیزی از آرایه‌های محوری سبک او به شمار می‌رود: «بوی صابون از موهایش می‌ریخت» (نجدی 1373: 7)

«وقتی حوله را روی شان‌هایش انداخت احساس کرد کمی از پیری تنش به آن حوله بلند و سرخ چسبیده است.» (همان)

«فنجان سفیدی را دید که در یک سینی به طرف ستوان می‌رود.» (همان: 7)

«رودخانه از لنگه‌های باز در به اتاق آمد و از روی پدر و پوتین رد شد.» (همان: 33)

«انگار همان ناخن بود که تمام شب زوزه کشیده و گریسته بود.» (نجدی 1380: 88)

«ردیف درخت‌هایی را که بی رودرواسی داشتند توی چشم پاییز لخت می‌شدند، توپی را دید که جست و خیزکنان از دهن کوچه این طرفی بیرون آمد.» (همان: 142)

نجدی در عناوین داستان‌هایش نیز تخیل شاعرانه خود را به کار می‌برد، مانند «چشم‌های دکمه‌ای او»، «گیاهی در قرنطینه»، «استخری پرکابوس»، «تاریکی در پوتین»، «مرثیه‌ای برای چمن»، «رودخانه‌ای برای ستوانیار»، «کشتزار استخوان‌های سهراب». قبل از او البته بزرگانی در شعر و ادب امروز این شیوه را به کار برده بودند، اما صمیمیتی که با این آرایه‌ها همراه است بیشتر در شیوهٔ نویسندگی، سهراب سپهری در اطاق آبی جلوه‌گر است:

اطاق آبی از صمیمیت حقیقت خاک دور نبود، ما در این اطاق زندگی می‌کردیم. (سپهری 1369: 12)

در باغ ما هر وقت ماری کشته می‌شد، سهمی به درخت می‌رسید، نیروی مار در تن گیاه می‌دوید. این اعتقاد از راه دور می‌آمد. (همان: 14)

سپهری حتی در زندگی کودکانه‌اش، اشیاء را جاندار می‌انگاشت، همان‌گونه که خود می‌نویسد:
با ترکه پیش یک درخت می‌رفتم و با خشونت می‌گفتم: «وضع طبیعی هندوستان را بگو و چون نمی‌گفت، ترکه بود که می‌خورد. به درخت دیگر می‌گفتم: «سار را با چه می‌نویسند؟ گفتی صاد؟» و شلاق بود که می‌زدم.»⁽¹⁾ (سپهری 1369: 3)
سبک نویسندگی نجدی با تعهدی خاص نسبت به خود و جامعه و هویت ایرانی همراه بود. می‌توان این تعهد را در داستان‌های «شب سهراب کشان»، «خاطرات پاره پاره دیروز» و «گیاه در قرنطینه» به روشنی دید.

اسطوره و آثار نجدی

در آثار نجدی کمتر می‌توان به اسطوره و رد پای آن برخورد کرد. تنها در یک داستان او اسطوره‌های ایرانی چنان با قدرت ظاهر شده‌اند که کمتر داستانی با این ساخت و بافت نظیر آن در ادبیات داستانی معاصر یافت می‌شود. «شب سهراب کشان» داستان کوتاهی از مجموعه یوزپلنگانی که با من دویده‌اند، بر مبنای معروف‌ترین داستان اساطیری - حماسی شاهنامه ساخته شده است. نویسنده مطابق شیوه معمول خود که همه چیز را جاندار و زنده می‌انگارد، در این داستان همراه جماعتی از مردم روستایی بی‌نشان با حضور یک نقال پیر به نام «سید»، فردوسی و قهرمانان بزرگ شاهنامه مانند «رستم»، «سهراب»، «سیاوش» و «اسفندیار» را زنده می‌کند و در ماجرای که منجر به کشته شدن «مرتضی»، قهرمان لال داستان و سید نقال می‌شود، آنها را شرکت می‌دهد. پیش از نجدی یک داستان کوتاه با عنوان «غم‌های کوچک»، از امین فقیری در سال 1356 انتشار یافت⁽²⁾ که از نظر بازتاب اسطوره‌های شاهنامه و مکان داستان، به داستان «شب سهراب کشان» شبیه است و پیش از این دو می‌توان به رمان بلند سووشون اثر خانم سیمین دانشور اشاره کرد که در آن، اسطوره «سیاوش» با «یوسف» و «ابراهیم» و عاشورا در هم آمیخته است.⁽³⁾

ابتدا خلاصه این داستان را باز می‌گوییم و سپس به تحلیل اسطوره‌های آن می‌پردازیم.

خلاصه داستان

«سید» پرده نقالی خود را میان دو سپیدار بر بالای تپه‌ای نصب می‌کند و مردم روستا از پیر و جوان و زن و مرد و کودک برای نقل سید هجوم می‌آورند. پرده نقش‌هایی از داستان‌های معروف شاهنامه مانند «رستم و سهراب» و «رستم و اسفندیار» را در خود دارد. سید نقل رستم و سهراب را آغاز می‌کند. همه مردم سراپا گوش‌اند و با نقل سید، گام به گام و لحظه به لحظه متأثر می‌شوند. در قسمت باردار شدن ته‌مینه، تازه عروسی شرمگین می‌شود، چون دو هفته از وعده‌اش گذشته است، و چون ته‌مینه سهراب را می‌زاید زنان هلله می‌کنند و مردان شادی. هرچه داستان به صحنه جنگ دو دلاور نزدیک می‌شود، دل‌ها بی‌قرار و نگران می‌شود و مردان از زور ناراحتی سیگار می‌کشند. در میان جمعیت جوان لالی به نام «مرتضی» حضور دارد که از همه بی‌قرارتر است و چون نقل سید را به‌خوبی در نمی‌یابد، از پدر و مادرش کمک می‌گیرد. او نیز مانند دیگر مردم منتظر حادثه‌ای

است که قرار است در آخر داستان اتفاق بیفتد و سید نقل را درست در جایی تمام می‌کند که سهراب رستم را به زمین زده و قصد کشتن او را دارد.

شب، مرتضی در خانه مدام از پدر و مادرش آخر قصه را می‌پرسد و چون می‌فهمد باید به سراغ سید برود، با سرعتی هرچه تمام‌تر راهی قهوه‌خانه می‌شود. در آنجا هرچه می‌کند تا سید را از قصد خود آگاه سازد، نمی‌تواند. سرانجام برای فهماندن سید پرده نقالی را بر می‌دارد تا بقیه داستان را از او بپرسد که ناگهان کار بدتر می‌شود و کشمکش میان آن دو بر سر پرده آغاز می‌شود. سید برای گرفتن آن و مرتضی برای فهماندن او. در این میان فانوسی می‌افتد و قهوه‌خانه به آتش کشیده می‌شود و سید و مرتضی جزغاله می‌شوند. «رستم»، «سهراب»، «اسفندیار» و «سیاوش» به همراه مردم روستا به کمک آنها می‌شتابند. در حالی که مردم جسد سوخته دو قهرمان را از قهوه‌خانه در می‌آورند، پهلوانان شاهنامه، پرده نقالی را که صدمه ندیده بود به عنوان «هویت ایرانی» برمی‌دارند و به رستم عرضه می‌کنند و همگی با چشمی گریان به سوی طوس به محضر فردوسی رهسپار می‌شوند.

اسطوره و حماسه در «شب سهراب‌کشان»

چنانچه مشاهده می‌شود در داستان «شب سهراب‌کشان» بیژن نجدی، مهم‌ترین اسطوره‌ها و حماسه‌های شاهنامه بازتاب یافته است و این بازتاب در چهار نشانه مهم این داستان به روشنی دیده می‌شود:

1- پرده نقالی 2- سید 3- مرتضی 4- زاویه دید یا راوی کل

1- پرده نقالی

اولین چیزی که در این داستان توصیف می‌شود «پرده نقالی» است. این پرده در یک صفحه با تمام جزئیات خود وصف می‌شود. آنچه در این پرده وجود دارد، پهلوانان نامی شاهنامه هستند که سید با نقل خود به آنها جان دوباره می‌دهد. داستان با این پرده آغاز می‌شود و با همان به پایان می‌رسد. این پرده تمام «هویت ایران» را در خود جا داده است. عبارت «پرده آن‌قدر بزرگ بود که سید توانست آن را روی تپه بیرون میدان دهکده بین دو سپیدار آویزان کند» (نجدی 1373: 35) می‌تواند به این مفهوم دلالت داشته باشد و در واقع پرده نمادی از بخش اساطیری و حماسی شاهنامه است که معروف‌ترین داستان‌های آن را در این پرده می‌بینیم؛ داستان‌هایی که ذهن و زبان مردم ایران‌زمین بیش از هزار سال است که با آنها آشناست.

شخصیت‌هایی که در این پرده حضور دارند عبارت‌اند از: اسفندیار، رستم، سهراب، تهمینه. نکته جالب در این است که دو پهلوان نامی این پرده کسانی هستند که در عنفوان جوانی و اوج قدرت به دست رستم کشته می‌شوند و این مسئله در آغاز داستان، خبر از فاجعه‌ای در پایان داستان می‌دهد. به تعبیر دیگر، داستان «شب سهراب‌کشان» به تأسی و پیروی از شاهنامه دارای براعت استهلال قوی است. این براعت استهلال را در آغاز

داستان اسفندیار این گونه می خوانیم:

به پالیز بلبل بنالد همی
شب تیره بلبل نخسبد همی
چو از ابر بیبیم همی باد و نم
گل از ناله او ببالد همی
گل از باد و باران بچنید همی
ندانم که نرگس چرا شد دژم

(فردوسی 1386، ج 5: 291-292)

پرده‌های نقالی و نقالان و قصه‌گویان در تاریخ اجتماعی ایران در زنده نگه‌داشتن داستان‌های حماسی و اساطیری و آیین و رسوم و اخلاق جوانمردی و پهلوانی نقش بسزایی داشته و افزون بر آن، نقالان «با نقل داستان‌های عامه‌پسند، مردم کوچه و بازار را سرگرم می‌کرده‌اند و ارشاد تربیت عوام را به عهده داشته‌اند. آنان سرگذشت قهرمانان افسانه‌ای را با زندگی جامعه ایرانی عهد خود تطبیق می‌کرده‌اند و پنداری موظف بوده‌اند که اسطوره‌ها و افسانه‌ها را زنده نگاه دارند و زندگی قهرمانان و پهلوانان افسانه‌ها را با زندگی مردم دوران خود پیوند بدهند.» (افشاری و مدائینی 1377: بیست و نه مقدمه)

یکی از شگردهای نقالان در نقل پرده‌خوانی خود، افزودن مطالبی به مطلب اصلی و شاخ و برگ دادن به داستان با زبان روز خود بوده است، به گونه‌ای که به گفته استاد ابوالقاسم انجوری شیرازی داستان حماسی دوباره بازسازی و تازه‌سازی می‌شد.⁽⁴⁾

پرده نقالی «شب سهراب‌کشان» نیز چنین خصیصه‌ای دارد. ابتدا راوی کل یا همان نویسنده با سبک ویژه خود پرده را زنده و پویا معرفی می‌کند و آن را با مردمی که در صحنه حضور دارند، پیوند می‌دهد: سید با کف دست روی سینه رستم زد و خاک زده‌اش را تکاند و از پشت سرش شنید که صدای کوچک دویدن بچه‌ها می‌آید. تا بچه‌ها دور سپیدار و سید بنشینند، زنان، رنگ روی رنگ، در پیراهن‌های بلند و شرابه‌های روسری نزدیک شدند، مردان دهکده هم آمدند. جلیقه آنها هنوز بوی دود زمستان می‌داد. سید چوبش را برداشت؛ از مردم صلوات گرفت. (نجدی 1373: 35)

سپس سید پرده نقل و داستان خود را با مردم روستا پیوند می‌دهد. در این نقل حالات شخصیت‌های داستان رستم و سهراب با حالات مردم حاضر پیوند می‌خورد.

در همان حاشیه پرده که به درخت چسبیده بود، دست رستم و دشنه به اندازه ساقه علف بالاتر از دنده سهراب بود. سید به رستم گفت: دست نگه دارید تا مردم بیایند. (همان)

سید چوبش را به طرف مردم گوشه پرده دراز کرد و گفت: یک روز تهمینه احساس کرد که حامله است و از غذای ترش تازه عروسی که بین زن‌ها نشسته بود، سرش را پایین انداخت و سعی کرد قرمزی ریخته روی گونه‌هایش را از دیگران پنهان کند. هنوز به مادرش نگفته بود که دو هفته از وعده‌اش گذشته است. (همان: 36)

در پرده نقالی چهار شخصیت برجسته شاهنامه تبلور یافته‌اند که عبارت‌اند از: اسفندیار، رستم، سهراب و تهمینه.

1-1 اسفندیار

اولین پهلوانی که در پرده نقالی یاد می‌شود «اسفندیار» جهان پهلوان پس از رستم در شاهنامه است. او بنا به روایت

شاهنامه فرزند «گشتاسپ» و «کتایون رومی» است که پس از پیروزی در رزم «بیدرفش» پلید، با بدگویی «گرمز» در بند دزگنبدان گرفتار می‌شود، اما با حمله «ارجاسپ تورانی» به ایران و کشتن «لهراسپ» در شهر بلخ و ربودن خواهران او، از بند رها می‌شود و پس از هفت خان ارجاسپ را می‌کشد و خواهرانش، «همای» و «به‌آفرید» را آزاد می‌کند و چون از پدر تقاضای تخت و تاج شاهی را می‌کند به بهانه تبلیغ دین زرتشت به جنگ «رستم» فرستاده می‌شود که «رستم» با چاره‌جویی سیمرغ، به کار او پایان می‌دهد:

داستان رستم و اسفندیار آخرین داستان بزرگ قهرمان شاهنامه در عهد پهلوانی است. در این داستان زوال خاندان زال فراهم می‌شود... و به پادافره این گناه شغاد، برادر خویش، رستم، را به چاه هلاکت می‌افکند و او را با اسب دلیر و وفادارش، رخس از میان می‌برد و به عهد پهلوانی پایان می‌دهد. (صفا 1363: 21)

بسیاری در زمان ما به تحلیل داستان رستم و اسفندیار پرداخته‌اند که از معروف‌ترین آنها می‌توان به داستان *داستان‌ها اثر محمدعلی اسلامی ندوشن*، *بیچاره اسفندیار اثر سعیدی سیرجانی*، *مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار اثر شاهرخ مسکوب و تراژدی قدرت در شاهنامه اثر مصطفی رحیمی* اشاره کرد. اسلامی ندوشن، جنگ رستم و اسفندیار را بیش از هر جنگ دیگری در شاهنامه، جنگ معنوی و دینی می‌داند که همه چیز در آن کنایه‌دار است حتی شیبه اسبان؛ و رستم را با «پرومتئوس» و اسفندیار را با «آخیلوس» یا «آشیل»⁽⁵⁾ در اساطیر یونان مقایسه می‌کند.⁽⁶⁾ مصطفی رحیمی این داستان را از منظر تاریخ و سیاست و قدرت تفسیر می‌کند و با جانبداری از فردوسی⁽⁷⁾، رستم را در مقابل اسفندیار سر تا پا رویین‌تن، ناگزیر و مظلوم معرفی می‌کند.⁽⁸⁾

اسفندیار همراه پهلوانان دیگر به دو شکل در داستان «شب سهراب‌کشان» نمایان شده است:

الف) در پرده نقالی

«باد آرامی که در دهکده و لای درخت‌ها راه می‌رفت، نیمرخ نما شده اسفندیار را روی پرده آهسته تکان

می‌داد.» (نجدی 1373: 35)

ب) در آخر داستان و بیرون از پرده نقالی، به دستور فردوسی در ساختار روایی داستان با آخرین حالت خود:

«اسفندیار بی آنکه نیزه را از چشمش بیرون کشد، سوار اسب شد.» (همان: 45)

1-2- رستم و سهراب و تهمینه

پس از اسفندیار، «رستم»، «سهراب» و «تهمینه» در پرده نقالی بازتاب یافته‌اند.⁽⁹⁾ داستان رستم و سهراب معروف‌ترین داستان شاهنامه است که در طومار و پرده نقالان⁽¹⁰⁾، قصه‌های عامیانه⁽¹¹⁾ و هنرهای ماندگار و سینما انعکاس یافته است.

بر این داستان نقدها و تحلیل‌های فراوانی نوشته شده است. از آن جمله استاد جلال خالقی مطلق در کتاب

گل رنج‌های کهن آن را با روایت‌های حماسی روس و ایرلند و آلمان و دیگر نقاط جهان مقایسه کرده است.⁽¹²⁾ برخی این داستان را با داستان کریتوس در اساطیر یونان تطبیق داده‌اند. کریتوس حاصل پیوند پاریس و یک پری زیبارو بنام «اوئون»¹ است. پدر او را پیش از تولد ترک می‌گویند و زمانی که پاریس، هلن زیبارو را از اسپارت می‌دزد، کریتوس با نامه‌ای به سوی هلن می‌آید و خود را پسر پاریس معرفی می‌کند و هلن از هوش می‌رود. هنگامی که پاریس وارد می‌شود و هلن را بیهوش می‌بیند، کریتوس زیبارو را به خیال اینکه زنش را کشته است، می‌کشد.⁽¹³⁾

داستان رستم و سهراب محور داستان کوتاه شب سهراب‌کشان است که در شخصیت‌های کلیدی داستان یعنی مرتضی و سید بازتاب یافته و با توصیف امروزی در پرده نقالی متبلور شده است:

«در همان حاشیه پرده که به درخت چسبیده بود، دست رستم و دشنه به اندازه ساقه علف بالاتر از دنده سهراب بود. سید به رستم گفت: دست نگه دارید تا مردم ببینند. وسط پرده رستم با ابعاد بزرگ‌تر روی اسب نشسته بود، با دست راستش به آفتاب روی پرده اشاره می‌کرد. به نیم دایره بالای شاخ‌های کلاهش با نخ سرخ نوشته: تا فردا خواهیم که کدامیک از اسب‌های ما بدون سوار باز می‌گردد.

پارگی پرده روی خطوط شکسته‌ای دوخته شده بود که از صورت تهمینه می‌گذشت و همان جایی تمام شد که تهمینه در خوابگاه موهایش را روی سینه لخت و مهتابی رستم ریخته بود. صبح اطراف آنها تکه‌ای از پرده بود که به اندازه یک دستمال، آبی مه گرفته‌ای داشت.

سید با کف دست روی سینه رستم زد و خاک زده اش را تکاند.» (نجدی 1373: 35)

پرده نقالی در سیر روایی داستان نقش کلیدی دارد و تمام حوادث و گفت‌وگوها حول آن می‌چرخد. مرتضی شخصیت اصلی داستان برای فهم پایان داستان رستم و سهراب چنان بی‌قرار می‌شود که پیش از طلوع آفتاب روز بعد به سراغ پرده نقالی می‌رود تا سید برایش پایان داستان را بگوید، اما چون سید زبان او را نمی‌فهمد، در یک کشمکش برای گرفتن پرده، آتش‌سوزی برپا می‌شود که در نتیجه آن مرتضی و او کشته می‌شوند و عجیب این است که این پرده نقالی نمی‌سوزد و رستم و سرداران بزرگ شاهنامه، آن را بر می‌دارند و با چشمی گریان راهی توس می‌شوند. با توجه به اینکه فردوسی و سرداران و پهلوانان او برای نجات پرده اقدام می‌کنند و آن را از آتش هولناک رها می‌سازند، به نظر می‌رسد که پرده نقالی نمادی از شاهنامه، سند هویت ایرانیان است که به هر شکل باید حفظ شود و از بین نرود.

«وقتی که یکی از تیرک‌های سقف افتاد، فردوسی سرش را برگرداند و به سردارانش گفت: بروید آن آتش را خاموش کنید.» (همان: 45)

«از پنجره قهوه‌خانه بوی قند سوخته می‌آمد، سرداران یک جسد زغال‌شده و چند تکه استخوان را بیرون

¹. Oenone

آوردند و پرده‌ای را که نسوخته بود.» (همان: 46)

«سرداران روی برهنگی خیس پوستشان دوباره زره پوشیدند. پیرمرد پرده را روی گردن اسبش انداخت. آنها در راهی که تا طوس زیر اسب داشتند به پشت ننگریستند و گریستند.» (همان: 46)

2- سید

در شخصیت‌پردازی «سید» در داستان «شب سهراب‌کشان»، دو شخصیت اجتماعی و اسطوره‌ای تبلور یافته است:

الف) نقال ب) رستم

2-1- نقال

«سید» در این داستان به عنوان نقال کارکشته و ماهری معرفی شده است که هم با شاهنامه و اساطیر و حماسه آن عجین شده است و هم با اجتماع شهری و روستایی ایران ارتباط تنگاتنگ دارد.

نقالی در ایران به گواه عالم‌آرای عباسی از زمان صفویه رایج و همیشه با شاهنامه‌خوانی همراه بوده است. این شغل از مشاغل پردرآمد اجتماعی به‌شمار می‌آمده است که مردم تا پیش از رسانه‌های جدید در قهوه‌خانه‌ها با آن وقت خود را می‌گذراندند و پادشاهان، قصه‌گو و نقال مخصوص داشته‌اند.⁽¹⁴⁾

«تا اواخر حکومت قاجاریه نقل نقال‌ها از کتاب‌ها و داستان‌های گوناگون مانند امیر ارسلان و حسین کرد شبستری و زیادتر اسکندرنامه بود که در هر قهوه‌خانه به مناسبت روحیه مشتریان آن تعریف می‌کردند و با ظهور رضاشاه نقل‌ها قدغن شده، تماماً منحصر به شاهنامه فردوسی گردید.» (شهری 1368: 51)

نقل نقالان تا آمدن گرامافون در بین مردم و قهوه‌خانه‌ها تداوم داشت⁽¹⁵⁾ و با آمدن رادیو و تلویزیون به کلی از قهوه‌خانه‌ها از بین رفت، مگر آن که در روستاها تا مدتی به قوت خود باقی ماند.

مهدی اخوان ثالث (1307-1369) دو شعر معروف «خوان هشتم» و «آدمک 1 و 2» را در تأثر این واقعه سرود که در آن آدمک کارتونی در نقش رستم و زال و فرامرز و سهراب جای نقال آتشین نفس قهوه‌خانه را گرفته است و از «آن مرد نقال آن صدایش گرم، نایش گرم / آن سکوتش ساکت و گیرا / و دمش، چونان حدیث آشنایش گرم / آن برافشاندن هزاران جاودانه موج / با بم و زیر و حسیض و اوج / راه می‌رفت و سخن می‌گفت» (اخوان ثالث 1370: 60-61) دیگر خبری نیست و در میان فضای کسالت‌آور قهوه‌خانه و نگاه‌های سرد، «از درون جعبه جادوی فرنگ» (همان: 85) این آدمک کارتونی خود را «نقال امروزمین» معرفی می‌کند.

اتفاقاً در قرن سیزده، نقال معروفی در تهران به نام «آقانوری» بوده است که سیدی شوریده‌حال بود و دمی آتشین و طنزی گزنده داشت و متلک‌های معروفی به مردان سیاسی وقت نظیر رضاشاه می‌زد که معروف خاص و عام بود.⁽¹⁶⁾

به هر حال سید در این داستان، نقال است و اوج کارش مانند دیگر نقالان داستان رستم و سهراب است که به

«شب سهراب‌کشان»⁽¹⁷⁾ معروف است و گر و فری از خود در نقل رستم و سهراب نشان می‌دهد که هم برای بیننده‌اش تماشایی است و هم برای خواننده‌اش؛ با چوبش احساسات را به خوبی انتقال می‌دهد: سید چوبش را برداشت، از مردم صلوات گرفت، بچه‌ها جیغ خودشان را کشیدند روی صلوات بزرگ‌ترها... قهوه‌چی زودتر از دیگران گفت: «اللهم صلی علی محمد و آل محمد» بچه‌ها تا سیاه شدن رگ‌های گردنشان داد کشیدند: اللهم... بسیاری از زنان خجالت می‌کشیدند که نازکی صلواتشان را مردان نامحرم بشنوند و مثل نمازشان آهسته گفتند: اللهم. (نجدی 1373: 36)

سید چوبش را به طرف گوشه پرده دراز کرد و گفت: یک روز تهمینه احساس کرد که حامله است... مرتضی روی دنباله چوب سید به گیس بلند تهمینه نگاه کرد. (همان)

سید به شیوه نقّالان مو به مو داستان را با حرارت خاصی نقل و بین اجزای آن پیوستگی ایجاد می‌کند: سید بین دو درخت راه می‌رفت، چوبش را مثل عصا به زمین می‌زد و آواز دردهای زایمان تهمینه را می‌خواند. (همان) سید گفت: اسب سهراب یکی از نوه‌های رخس بود، همین که آن یلان به هم آمیختند اسب‌ها به مهر گردن به هم مالیدند و یال آشنایی بر هم ریختند. (همان: 38) سید گفت: همه اسب‌ها شیبه کشیدند وقتی که سهراب بر سینه پدرش نشست و دشنه را ... (نجدی 1373: 39)

وی مانند نقّالان درویش‌صفت داستان خود را با لفظ والای «یاهو» تمام می‌کند: سید گفت: غروب شده است و آفتاب می‌گذرد، امشب رستم به راز می‌نشیند و نیاز در مهتاب و سهراب در حریر آواز و در باران شراب. تا فردا که باقی را بگوییم یا هو. (همان)

2-2- رستم

سید وقتی در تقابل مرتضی قرار می‌گیرد تبدیل به «رستم داستان» می‌شود. به تعبیر دیگر در شکل‌گیری نهایی شخصیت سید در این داستان، شخصیت رستم تجلی یافته است. سید در آغاز داستان تنها نقّالی شوریده‌دم است که به عنوان یک شخصیت اجتماعی انجام وظیفه می‌کند و مردم را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، اما این نقش تا جایی ادامه دارد که رستم و سهراب خود را آماده نبرد نهایی می‌کند. از آن پس او و مرتضی در نقش رستم و سهراب واپسین قصه را نقل می‌کنند.

رستم در شاهنامه، بزرگ‌ترین پهلوان ایرانشهر است که همواره از حریم ایران و کیان آن با تمام وجود دفاع می‌کند و از نظر فردوسی که جانانه از رستم خود در برابر سلطان محمود به روایت تاریخ سیستان دفاع کرد، هنوز خداوند آفریده‌ای مانند او پدید نیاورده است:

محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. (تاریخ سیستان 1314: 7)

زیباترین معرفی‌نامه‌اش به وسیله خود او در صحنه‌ای مقابل اسفندیار است که شناسنامه پهلوانی و خانوادگی

خود، از کودکی تا واپسین روزهای پیری را با ایجاز معرفی می‌کند و بر می‌خروشد:

چه نازی بدین تاج لهراسپی؟	بدین تازہ آیین گشتاسپی؟
که گوید برو دست رستم ببند؟	نبندد مرا دست چرخ بلند!
که گر چرخ گوید مرا کین نبوش	به گرز گرانش بمالم دو گوش
من از کودکی تا شده‌ستم کهن	بدین‌گونه از کس نبردم سخن
مرا خواری از پوزش و خواهش است	و زین نرم گفتن مرا کاهش است

(فردوسی 1386، ج 5: 354-355)

رستم از روزگاران نخست تاکنون از جهات گوناگون نقد و تحلیل شده است؛ از ریشه‌شناسی این لغت تا شرح حال و جلوه‌های مختلف او در داستان‌های شاهنامه تا انواع روایت‌های عامیانه و جنبه‌های اسطوره‌ای⁽¹⁸⁾ او.

در نقل نقالان، رستم و قصه‌هایش جایگاه ویژه‌ای دارد و این شخصیت چنان نزد نقالان ارزشمند بوده است که آنها می‌کوشیدند با ریش دو فاقه و گیس و فرّ سینه و صدای کلفت خود را شبیه رستم کنند⁽¹⁹⁾. سید نیز در این داستان تا حدودی چنین هیأتی دارد:

سید پشتش را به دو متکا داده بود و شال سبز کمرش را دور تا دور سرش پیچیده بود. آن همه ریش صورتش نمی‌گذاشت کس بفهمد که چندسال دارد. صدای دود گرفته‌اش را روی مثنوی آرامی ریخته بود. مرتضی هرچه نگاه کرد پرده را آن طرف‌ها ندید، هرچه نگاه کرد، نتوانست از حرکت لب‌های سید بفهمد که کدامیک از پدر یا پسر زنده مانده‌اند. (نجدی 1373: 43)

سید در آخر داستان «شب سهراب‌کشان» مانند رستم افزون بر اینکه از پرده به‌عنوان نماد ایران و شاهنامه و هویت زبان فارسی دفاع می‌کند، ندانسته باعث مرگ سهراب این داستان می‌شود، با این تفاوت که خودش را نیز به کشتن می‌دهد. در حقیقت او به «فردوسی رستم شده» می‌ماند زیرا فردوسی برای شاهنامه زندگی خود را فدا کرد:

مرتضی با چراغ و پرده در قهوه‌خانه دور زد، سید داد کشید: بده به من آن پرده را. (همان: 44)

زیر پوست سید ترحم بهت‌زده‌ای جمع شده، خونی که از رگ‌های گردنش بالا رفت پشت استخوان گلویش ریخت. چنگ انداخت شال سبز را از روی سرش برداشت، آهسته گفت یا جلد، بعد داد کشید: ببین عوضی! آن پرده به درد تو نمی‌خورد. (نجدی 1373: 45)

روشنی چراغ زنبوری روی چراغ‌های پایه بلور رف تکان می‌خورد، روی قوری‌های بند زده پاره پاره می‌شد. سید گفت: مگر می‌گذارم مفتکی ورش داری؟ و خودش را به طرف مرتضی پرت کرد. (همان)

3- مرتضی

«مرتضی» شخصیت کلیدی داستان است. او جوان لالی است که می‌خواهد پی به حقایق ببرد و در این داستان که تمام ماجرای آن در یک شب می‌گذرد، او بی‌قرارانه به دنبال فهم پایان داستانی است که سید نقل کرده است. در شکل‌گیری شخصیت او «اسطوره سهراب» بازتاب یافته است. در داستان رستم و سهراب شاهنامه، سهراب چهار ویژگی عمده دارد: جوانی، بی‌قراری، پرسش‌گری و ناکامی. همین چهار ویژگی را در وجود مرتضی در

شکل امروزی خود می‌بینیم.

3-1- جوانی

در شاهنامه سهراب جوانی برومند و قدرتمند است و تنها کسی است که می‌تواند رویاروی رستم بایستد. فردوسی از دوره کودکی او جز چند بیت چیز دیگری نگفته است و داستان او از ده سالگی به بعد آغاز می‌شود و تمام اتفاقات در دوره نوجوانی و جوانی او رخ می‌دهد:

چو یک ماهه شد همچو یک سال بود	برش چون بر رستم زال بود
چو سه ساله شد ساز مردان گرفت	به پنجم دل تیر و چوگان گرفت
چو ده ساله شد زان زمین کس نبود	که یارست با او نبرد آزمود

(فردوسی 1386، ج 2: 125)

در میان ابیات شاهنامه، خاصه هنگام نبرد، به جوانی سهراب از سوی رستم و سپاهیان اشاره می‌شود:

همی گفت رستم که هرگز نهنگ	ندیدم بدینسان که آید به جنگ
مرا خوار شد رزم دیو سپید	ز مردی شد امروز دل ناامید
جوانی چنین ناسپرده جهان	نه گردی، نه جنگ‌آوری از مهان
به سیری رسانیدم از روزگار	دو لشکر نظاره بر این کارزار...
به زه برنهادند هر دو کمان	جوانه همان، سالخورده همان

(فردوسی 1386، ج 2: 172)

کمریند سهراب را چاره کرد	که در زین بجناندش در نبرد
میان جوان را نبود آگهی	بماند از هنر دست رستم تهی

(همان: 172-173)

اتفاقاً در داستان «شب سهراب‌کشان» کودکی و نوجوانی سهراب به طرز زیبای شاعرانه‌ای وصف شده است: سید توانست سهراب را تا سالی که دندان بیاورد بزرگ کند، همانجا کنار پرده و در آوازهای سید، سال‌های نوجوانی سهراب در پرتاب نیزه به طرف برگهایی که می‌افتاد و پاره کردن آب چشمه با شمشیر گذشت. (نجدی 1373: 38)

مرتضی نیز مانند سهراب جوان است و در عنفوان جوانی به سر می‌برد.

سبیل پشت لبش تازه کرک زده بود. دو ماه پیش کبودی غده شده سینه‌اش را وسط مزرعه برنج به پدرش نشان داده بود و با کج کردن گوشه لب‌ها و بستن چشم‌ها فهمانده بود که کجایش درد می‌کند. (همان: 36)

او زیباست و مانند هر جوان زیبایی نظر دیگران را به خود معطوف می‌کند:

موهای صاف و بلندی داشت، صورتش سفیدی تیره شده همه آدم‌هایی را داشت که صبحانه و ناهارشان را در مزارع برنج می‌خورند. چشم‌هایش پر از سیاهی خفه شده‌ای بود. دختران دهکده می‌دانستند که مرتضی اصلاً نمی‌شنود، از کنارش که رد می‌شدند، با صدای بلند می‌گفتند: خوشگلی هم حدی داره، مرتضی. (همان: 42-43)

3-2- بی قراری

سهراب به گفته مصطفی رحیمی در تراژدی قدرت شور جوانی دارد و بی‌قرار و مضطرب است و برای شناخت پدر درنگ ندارد. به گزارش شاهنامه، او می‌خواهد در زمان کوتاهی تاج کیانی

ایران را از کیکاووس بگیرد و به پدر بدهد و خود پادشاه توران بشود و با این نیت، بی‌قرارانه سپاهی به توطئه افراسیاب جمع می‌کند و راهی ایران می‌شود. در نامه‌ای که گزدهم درباره حمله سهراب به ایران‌زمین به کاووس شاه می‌نویسد، آشکارا به قدرت و بی‌قراری و شتاب او اشاره شده است:

از ایران همه فره‌ی رفته گیر جهان از سر تیغش آشفته گیر
عنان‌دار چون او ندیده است کس تو گویی که سام سوار است و بس...
که این باره را نیست پایاب اوی درنگی شود شیر از اشتاب اوی

(فردوسی 1386، ج 2: 139)

مرتضی نیز در «شب سهراب‌کشان» سخت بی‌قرار است. بی‌قراری اول او، برای فهماندن دیگران از مقصود ذهنی خویش است. «مرتضی با حنجره چوبی‌اش آن قدر زوزه کشید، آن قدر ناخن‌هایش را از پایین به بالا روی درخت کشید تا پدرش باور کند که درخت دارد قد می‌کشد.» (نجدی 1373: 37)

«مرتضی به اطرافش نگاه کرد. یک چتر از نرده تالار آویزان بود، آن را برداشت و به طرف پرده تالار رفت. ته چتر را روی پرده کشید، از حلقش صدایی ریخت توی دهانش مثل کسی که بخواهد استفراغ کند.

صفر با دست‌هایش دور کش پیژامه روی کمرش طرحی از شال سبز را کشید و گفت: سید را می‌گویی؟

مرتضی کمی لبخند زد: سرش را تکان داد. (همان: 42)

بی‌قراری دیگرش به داستان رستم و سهراب مربوط می‌شود. این بی‌قراری در ساختار روایی داستان به قدری مهم است که در واقع داستان بر محور آن می‌چرخد و براساس آن حادثه آخر داستان آفریده می‌شود. او بیش از دیگران علاقمند بی‌قراری است که می‌خواهد هرچه زودتر آخر داستان رستم و سهراب را بفهمد و در پی آن همه حرکات و نگاه‌های شتابزده‌اش دیگران را بی‌حوصله کرده است و فردوسی را از این حالت خود به تعجب واداشته است. اوج بی‌قراری او را در رسیدن به قهوه‌خانه برای یافتن سید می‌بینیم:

«(مرتضی) از روی همان پله اول خودش را انداخت کنار یک دایره زرد که پای فانوسی در حیاط نشسته بود... آن طرف دایره، مرتضی می‌دوید و تاریکی دور تا دورش بوی عرق زیر بغل او را می‌گرفت.» (نجدی 1373: 42)

«هنوز فردوسی نتوانسته بود برود روی استخوان‌های دراز کشیده‌اش دراز بکشد. در تمام این هزارسال او ندیده بود کسی مثل مرتضی لای بوت‌های تمشک، با آن همه دلشوره بدود و بتواند بی هیچ صدایی، آن همه داد بکشد.

از خانه قهوه‌چی تا قهوه‌خانه، کوچه باریکی از کنار ماغ گاوها می‌گذشت. سفال‌های کارخانه برنج‌کوبی از پشت همدیگر را بغل کرده بودند، یک لنگ خیس روی سر در حمام آویزان بود. قهوه‌خانه باز بود و سماور خاموش بود و پر از آب سرد چشمه مرتضی هرچه نگاه کرد پرده را آن طرف‌ها ندید، هرچه نگاه کرد نتوانست از حرکت لب‌های سید بفهمد که کدامیک از پدر و پسر زنده مانده‌اند؟» (همان: 43)

3-3- پرسش‌گری

سهراب پس از آنکه به سن نوجوانی می‌رسد از مادر نشان پدر را می‌پرسد و در یافتن حقیقت و هویت خویش چنان اصرار دارد که مادر را تهدید به کشتن می‌کند:

بر مادر آمد پرسید از وی	بدو گفت: گستاخ با من بگوی
که من چون ز همشیرگان برترم؟	همی با کمان اندر آید سرم؟
ز تخم کیم، وز کدامین گهر؟	چه گویم چو پرسند نام پدر؟
گر این پرسش از من بماند نهان	نمانم ترا زنده اندر جهان

(فردوسی 1386، ج 2: 125)

اوج این پرسش‌ها، در صحنه‌ای است که سهراب از «هجیر»، پهلوان ایرانی در بند خود، می‌خواهد که به پرسش‌هایش درباره سرداران سپاه ایران به راستی و درستی پاسخ دهد تا بتواند پدرش را بشناسد:

سراپرده دیبه از رنگ رنگ	بدوی اندرون خیمه‌های پلنگ
به پیش اندرون بسته صد زنده پیل	یکی مهد پیروزه برسان نیل
یکی بر ز خورشید پیکردرفش	سرش ماه زرین، غلافش بنفش
به قلب سپاه اندرون جای کیست؟	ز گردان ایران ورا نام چیست؟
بدو گفت کان شاه ایران بود	به درگاه او پیل و شیران بود

(فردوسی 1386، ج 2: 159)

این پرسشگری تا آخر داستان ادامه دارد؛ حتی سهراب در نبرد از پدر خود می‌پرسد که گویا تو رستمی؟ اما پدر به دروغ هویت خود را انکار می‌کند:

بدو گفت کز تو پرسم سخن	همه راستی باید افگند بن
من آیدون گمانم که تو رستمی	گر از تخمه نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که رستم نیم	هم از تخمه سام و نیرم نیم

(همان: 171)

مرتضی نیز مادام می‌پرسد؛ از همه مردم می‌پرسد؛ از پدر و مادر و صفر قهوه‌چی و سید. برای مرتضی دو نقل در داستان وجود دارد. نقل اول سید است که پرسش‌ها را برای او به وجود آورده است و نقل دوم پدر و مادر اوست که با زبان اشاره به زیبایی نقل سید را به او می‌فهمانند و به پرسش‌هایش پاسخ می‌دهند. «سید بین دو درخت راه می‌رفت، چوبش را مثل عصا به زمین می‌زد و آواز دردهای زایمان ته‌مین را می‌خواند.

مرتضی، مدام اطرافش را صورت به صورت نگاه کرد، شانه پدرش را تکان داد و با دست‌هایش گفت: به من هم بگو!

پدر به پرده اشاره کرد، بعد با دست روی شکمش یک نیم‌کره کشید، بعد هر دو دستش را به اندازه یک قن‌داق باز کرد و مثل گهواره در هوا تکان داد. مرتضی لبخند زد. سید گفت: صبح زده ته‌مین زایید، چی؟ مردم داد کشیدند: پسر.» (نجدی 1373: 36-37)

«مرتضی از لای زنانی که روی زمین نشسته بودند گذشت، کنار مادرش نشست و آستین مادرش را تکان داد و با باز و بسته کردن چشم‌هایش گفت: چای شده؟ مادر پرده را نشان داد و با انگشت لب‌های ساکتش گفت: آن پدر و پسر می‌خواهند همدیگر را بکشند.

مرتضی دست‌هایش را از هم باز کرد و گفت: چرا؟» (نجدی 1373: 39)

این «چرای» او را تا پایان داستان هیچ کس پاسخ نمی‌دهد و در همین نقطه سید نقل خود را به پایان می‌رساند و مرتضی سخت در پی فهمیدن آخر آن است و بیش از دیگران در این امر عجله دارد و همه را با پرسش‌های خود بی‌حوصله کرده است:

«پدر پرسید: چه می‌گویید؟»

مادر گفت: می‌پرسد آن‌ها (رستم و سهراب) که هستند؟

پدر گفت: بگو این قدر حرف نزنند.

مادر گفت: شامت را بخور مرتضی...

مرتضی دو تا انگشتش را به هم قلاب کرد و اشاره کرد: آشتی می‌کنند؟

پدر گفت: نه ...

مادرش گفت: بس کن مرتضی من چه می‌دانم...

مادر داد کشید: کجا؟ مرتضی.

پدر گفت: ولش کن، ما چطور می‌توانیم حالیش کنیم.» (همان: 40)

با این همه مرتضی هیچ‌گاه از پرسیدن خسته نمی‌شود تا زمانی که جوابش را نگیرد:

« صفر گفت: قهوه‌خانه است می‌فهمی؟ سید توی قهوه‌خانه می‌خواهد.

مرتضی بهت‌زده نگاهش کرد.

صفر گفت: قهوه‌خانه است، چطور حالت کم‌زبان بسته!...

مرتضی دست‌هایش را ضربدر روی سینه‌اش گذاشت و ده‌ها بار سرش را به پایین تکان داد. بالاخره او

توانسته بفهمد که رستم و سید و سهراب آن شب را کجا خوابیده‌اند.» (همان: 42)

3-4- ناکامی

همان‌گونه که سهراب در یافتن پدر ناکام می‌ماند و در یک جنگ رویاروی و با مکر پدر دشنه به سینه‌اش

می‌نشیند و می‌میرد و در پایان زندگی با ناله به این ناکامی خود اشاره می‌کند:

بدو گفت: ار ایدونک رستم تویی بکشتی مرا خیره بر بدخویی

ز هر گونه‌یی بودمت رهنمای نجنیید یکباره مه‌رت ز جای

کنون بند بگشای ازین جوشنم برهنه نگه‌کن تن روشنم...

کنون کارگر شد که بیکار گشت پسر پیش چشم پدر خوار گشت

(فردوسی 1386، ج 2: 187)

مرتضی نیز در رسیدن به پاسخ آخرین پرسش خود ناکام می ماند و هیچ کس نمی تواند به او پاسخ درستی بدهد. بنابراین در یک جنگ رویاروی با سید برای یافتن حقیقت جانش را از دست می دهد، بدون اینکه حتی مانند سهراب بتواند ناله ای بکند و در آخرین لحظات مقصود خود را بیان کند:

«مرتضی شانه های خودش را بغل کرد و خودش را روی تشک انداخت، یک دشنه بلند را بی آنکه دیده شود در ششکمش فرو برد. با ابروهای باز از هم پرسید... سید گفت: ها؟! می خواهی برای نقل بگویم: تو دیده ای که قلندر بیکار است ولی شب که دراز نیست. حضرت!» (نجدی 1373: 44)

چون سید نمی تواند منظور او را دریابد. مرتضی می رود به قهوه خانه و پرده را به همراه چراغ زنبوری می آورد تا با پرده منظور خود را برساند و سید خیال می کند قصد دزدیدن پرده را دارد که همین جا حادثه رخ می دهد و برای گرفتن پرده با او گلاویز می شود و سرانجام با افتادن چراغ در قهوه خانه، آتش سوزی رخ می دهد و آنها کشته می شوند:

«مرتضی به طرف در قهوه خانه دوید. سید خودش را انداخت وسط در. مرتضی با چراغ و پرده نیمی از قهوه خانه را دور زد. سایه سماور از دیوار بالا رفته بود، سایه مرتضی از روی کاشی ها می گذشت، بین دیوار و سقف شکسته می شد، می افتاد کف قهوه خانه، روشنی چراغ زنبوری روی چراغ های پایه بلور رف تکان می خورد دیگر همه مردم دهکده، آتش را دیده بودند، آنها از مزارع گذشتند، از پل گذشتند، از مالرو گذشتند و تاریکی پر از همهمه روستا را تا کنار قهوه خانه بردند. دور بوی داغ شده کاشی ها و صدای سوختن سقف گالی پوش ایستادند... از پنجره قهوه خانه بوی قند سوخته می آمد... صفر رفت و نردبان وسط حیاطش را آورد، یک نفر سوزنی آورد و روی نردبان پهن کرد و جسد سید را روی سوزنی گذاشتند و بردند.

مرتضی هم سوخته بود. زیرا دیگر بین مردم نبود و دیگر نمی توانست حرف بزند.» (نجدی 1373: 45)

4- زاویه دید راوی²

«زاویه دید» یکی از اجزای لاینفک داستان است که به یاری آن، نویسنده «مصالح و مواد داستان خود را به خواننده ارائه می کند و در واقع رابطه نویسنده را با داستان نشان می دهد» (میرصادقی 1367: 239) و خود به دو گونه تقسیم می شود: «زاویه دید بیرونی³» یا «سوم شخص مفرد» و «دانای کل⁴» و «زاویه دید درونی⁵» یا «اول شخص مفرد⁶».

². Point of view

2. Exterhal point of view

⁴. Omniscient point of view

4. internal point of view

⁶. First person point of view

داستان "شب سهراب‌کشان" از زاویه دید بیرونی یا دانای کل روایت می‌شود زیرا نویسنده با معرفت کامل خود از ذهنیات و رفتار شخصیت‌ها داستان را روایت می‌کند.⁽²¹⁾ نجدی از نوع «راویان خودآگاهی»⁷ است که خواننده را به سمت و سویی می‌برد که مورد نظر و مقصود است.⁽²²⁾

در زاویه دید راوی داستان، «فردوسی» به اسطوره بدل شده است و نویسنده گاه به گاه فردوسی را در نظر خواننده مجسم می‌کند که شاهد نقالی و رفتار و ذهنیت مرتضی و آتش‌سوزی است:

«سید به خاطر فردوسی که آن طرف استخر طوس ایستاده بود و به پرده بین درخت‌های این طرف آزارات نگاه می‌کرد، باز هم صلوات گرفت». (نجدی 1373: 36)

«آن طرف استخر طوس، فردوسی ایستاده بود و به بلندی مقبره‌اش نگاه می‌کرد.» (همان: 39)

«هنوز فردوسی نتوانسته بود برود روی استخوان‌های درازکشیده‌اش دراز بکشد. در تمام این هزار سال او ندیده بود کسی مثل مرتضی لای بوته‌های تمشک با آن همه دلشوره بدود و بتواند بی هیچ صدایی آن همه داد بکشد.» (همان: 43)

در پایان این داستان، فردوسی با پهلوانان اسطوره‌ای و حماسی خود یکی می‌شود. در داستان‌های عامیانه نیز فردوسی با شخصیت‌های شاهنامه خود، به‌ویژه رستم، ارتباط تنگاتنگ دارد. استاد ابوالقاسم انجوی شیرازی هفت روایت را از داستان آمدن رستم به خواب فردوسی به نقل از راویان مردمی گزارش می‌دهد که همگی از تقدیر و سپاسگزاری رستم از فردوسی حکایت می‌کند زیرا فردوسی نام او را زنده کرد و بر سر زبان‌ها انداخت:

فردوسی یک شب در طوس رستم را در خواب دید. رستم به فردوسی گفت: تو زحمت زیادی کشیده‌ای و نام مرا زنده و بلندآوازه کرده‌ای، من هم در عوض این خدمت تو می‌خواهم پاداش به تو بدهم.... (انجوی شیرازی 1363، ج 1: 53)

در داستان "شب سهراب‌کشان" که با «شب مرتضی‌کشان» و «سید کشان» پایان می‌پذیرد، فردوسی به عنوان سردار بزرگی به پهلوانان شاهنامه دستور می‌دهد که مردم در خاموش کردن آتش بشتابند و قهرمانان داستان و پرده نقالی را نجات دهند. این صحنه زیباترین صحنه‌ای است که اسطوره‌های حماسی شاهنامه را به طور زنده و پویا در خود به نمایش گذاشته است:

«وقتی که یکی از تیرک‌های سقف افتاد، فردوسی سرش را برگرداند و به سردارانش گفت: بروید آن آتش را خاموش کنید.»

اسفندیار بی آنکه نیزه را از چشمش بیرون کشد سوار اسب شد، سهراب با همان دشنه فرو رفته در استخوان دنده‌اش اسب را زین کرد و سوار بر اسب آن‌قدر استخر را دور زد تا سیاوش، چشم از خون ریخته زیر پاهایش را بردارد و پیشاپیش اسب، از تاریکی پیشاپیش پلکان‌های طوس بیرون آید. همه منتظر ماندند تا پیرمرد پیدایش

⁷. Self-conscious narrator

شود، همین‌که رستم با موهای سفید که تا وسط سرش ریخته بود، با ریش شانه نکرده، رسید، آنها از اسب پیاده شدند.

رستم خستگی‌اش را روی رکاب باره‌اش گذاشت. آنها کمک کردند تا پیرمرد سوار شود. این طرف آرات آنها اسب‌هایشان را به درختان سپیدار بستند و زره‌هایشان را از سینه برداشتند و روی زمین گذاشتند، پاپوش‌ها را از رکاب اسب‌ها آویزان کردند و لخت به درون قهوه‌خانه رفتند... سرداران یک جسد زغال‌شده و چند تکه استخوان را بیرون آوردند و پرده‌ای را که نسوخته بود... شب روی باران آهسته‌ای خودش را به اذان می‌زد، سرداران روی برهنگی خیس پوستشان دوباره زره پوشیدند. پیرمرد پرده را روی گردن اسبش انداخت. آنها در راهی که تا طوس زیر اسب داشتند به پشت ننگریستند و گریستند.» (نجدی 1373: 45-46)

نتیجه

شالوده داستان کوتاه «شب سهراب‌کشان» اثر بیژن نجدی، داستان اسطوره‌ای - حماسی «رستم و سهراب» است که می‌توان در شکل‌گیری شخصیت‌های «سید» و «مرتضی» و روند نهایی داستان آن را مشاهده کرد. سید نقال با توجه به هیأت و شمایل پهلوانی خود در تقابل با مرتضی به رستم بدل می‌شود و مرتضی با چهار ویژگی جوانی، بی‌قراری، پرسش‌گری و ناکامی به سهراب شاهنامه می‌ماند که روند نهایی داستان آنها را ناخواسته در برابر یکدیگر قرار می‌دهد و باعث مرگ آنها می‌شود. دغدغه این دو شخصیت، فهم و حفظ هویت ایرانی است و پرده نقالی به عنوان نماد هویت ایرانی و شاهنامه ظاهر شده است که برای نجات آن از سوختن در زاویه دید راوی سوم‌شخص، فردوسی و پهلوانان شاهنامه وارد داستان می‌شوند؛ در زاویه دید راوی که حضور نویسنده را در جریان داستان به عهده دارد، فردوسی نیز مانند پهلوانان شاهنامه اش به اسطوره بدل می‌شود. در پایان داستان «شب سهراب‌کشان»، پرده نقالی با «شب مرتضی‌کشان و سیدکشان» داستان تلقی می‌یابد و یکی می‌شود، بدین‌گونه داستان در ساخت نهایی خود یک نوع بازآفرینی از داستان «رستم و سهراب» است.

پی‌نوشت

- 1- گویا در ذهنیت کودکان سهراب تنبیه درخت بی‌ثمر گیلاس برای باردهی سال آینده تبلور یافته بود.
- 2- امین فقیری 1356. مجموعه بیست و چهار طرح. تهران: سپهر (ج 2، صص 9-10) به نقل از میرصادقی، جمال. 1365. ادبیات داستانی، قصه، داستان کوتاه، رمان. تهران: مؤسسه فرهنگی ماهور (صص 362-363).
- 3- دانشور، سیمین. 1348. سووشون. تهران: خوارزمی.
- 4- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم. 1363. فردوسی‌نامه (مردم و فردوسی). تهران: علمی (ج 1: 263).
- 5- پرومیتوس یا پرومته مقهور خدایان المپ به‌ویژه زئوس گردید، به دلیل اینکه مانند رستم از انسانیت و حریت او دفاع کرده بود. آشیل مانند اسفندیار رویین‌تن بود (جز از ناحیه پاشنه پا) که در جنگ تروا از همین ناحیه کشته شد.

- همیلتون، ادیت. 1376. سیری در اساطیر یونان و رم. ترجمه عبدالحسین شریفیان. تهران: اساطیر (صص 94 و 264-265).
- 6- اسلامی ندوشن، محمدعلی. 1351. داستان داستان‌ها: رستم و اسفندیار. تهران: انجمن آثار ملی (صص 118 و 121).
- 7- رحیمی، مصطفی. 1363. تراژدی قدرت در شاهنامه. تهران: نیلوفر (ص 191).
- 8- همان: 192.
- 9- از «سیاوش» نیز در این داستان به طور مختصر یاد می‌شود که در بخش پایانی این مقاله آورده‌ایم.
- 10- افشاری، مهران و مدائینی، مهدی. 1377. هفت لشکر (طومار جامع نقالان) از کیومرث تا بهمن. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (صص 183-196).
- 11- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم. 1363. فردوسی نامه (مردم و فردوسی). تهران: علمی (ج 2: 27-28 و 57-60 و 127-141).
- 12- خالقی مطلق، جلال. 1372. گل رنج‌های کهن. تهران: مرکز (صص 53-90).
- 13- عناصری، جابر. 1370. شناخت اساطیر ایران براساس طومار نقالان. تهران: سروش (صص 138-145).
- 14- راوندی، مرتضی. 1363. تاریخ اجتماعی ایران. تهران: ناشر (ج 6، بخش اول: 529 و 535 و 597-598).
- 15- شهری، جعفر. 1368. تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا (ج 5: 519).
- 16- همان: 514 – 515.
- 17- در "شب سهراب‌کشان" و سیاوش‌کشان قهوه‌خانه را آذین می‌بستند و مردم پول بیشتری به نقال می‌دادند. (همان: 517-518)
- 18- واحد دوست، مهوش. 1389. نهادینه‌های اساطیری در شاهنامه فردوسی. تهران: سروش (صص 252-262).
- 19- افشاری، مهران و مدائینی، مهدی. 1377. هفت لشکر (طومار جامع نقالان) از کیومرث تا بهمن. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (صص 144-491).
- 20- رحیمی، مصطفی. 1369. تراژدی قدرت در شاهنامه. تهران: نیلوفر (صص 224-225).
- 21- یونسی، ابراهیم. 1355. هنر داستان‌نویسی. تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر (ص 63).
- 22- میرصادقی، جمال. 1387. راهنمای داستان‌نویسی. تهران: سخن (ص 167).

کتابنامه

- اخوان ثالث، مهدی. 1370. در حیات کوچک پاییز در زندان. تهران: بزرگمهر.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی. 1351. داستان‌ها: رستم و اسفندیار. تهران: انجمن آثار ملی.
- افشاری، مهران و مدائینی، مهدی. 1377. هفت لشکر (طومار جامع نقالان) از کیومرث تا بهمن. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم. 1363. فردوسی نامه (مردم و فردوسی). ج 1 و 2. تهران: علمی.

- تاریخ سیستان. 1314. به تصحیح ملک الشعراى بهار. تهران: مؤسسه خاور.
- خالقی مطلق، جلال. 1372. گل رنج های کهن. تهران: مرکز.
- راوندی، مرتضی. 1363. تاریخ اجتماعی ایران. ج 6. تهران: ناشر.
- رحیمی، مصطفی. 139. تراژدی قدرت در شاهنامه. تهران: نیلوفر.
- سپهری، سهراب. 1369. اطاق آبی به همراه دو نوشته دیگر. ویراستار پیروز سیار. تهران: سروش.
- شهری، جعفر. 1368. تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم. ج 5. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- صفا، ذبیح الله. 1363. حماسه سرایی در ایران. تهران: امیر کبیر.
- عنصری، جابر. 1370. شناخت اساطیر ایران براساس طومار تقالان. تهران: سروش.
- فردوسی. 1386. شاهنامه. به کوشش جلال خالقی مطلق. ج 2 و 5. تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
- میرصادقی، جمال. 1356. ادبیات داستانی: قصه، داستان کوتاه، رمان. تهران مؤسسه فرهنگی ماهور.
- _____ . 1387. راهنمای داستان نویسی. تهران: سخن.
- _____ . 1367. عناصر داستان. تهران: شفا.
- نجدی، بیژن. 1380. داستان های ناتمام. تهران: مرکز.
- _____ . 1373. یوزپلنگانی که با من دویده اند. تهران: مرکز.
- واحد دوست، مهوش. 1389. نهادینه های اساطیری در شاهنامه فردوسی. تهران: سروش.
- همیلتون، ادیت. 1376. سیری در اساطیر یونان و رم. ترجمه عبدالحسین شریفیان. تهران: اساطیر.
- یونسی، ابراهیم. 1355. هنر داستان نویسی. تهران: امیر کبیر.

References

- Afshari, Mehran; Madayeni, Mahdi. (1998/1377H). *Haft lashkar; toomar-e jāme-e Naghalān az Kyumars ta Bahman*. Tehran: Pazhuheshgah-e Olum-e Ensani va Motāle'āt-e Farhangy.
- Akhavan Sāles, Mehdi. (1991/1370H). *Dar hayat-e koochalk-e payiz dar زندان*. Tehran: Bozorgmehr.
- Anāsori, Jāber. (1991/1370H). *Shenakht-e asatir-e Iran bar asas-e tumār-e naghālān*. Tehran: Soroush.
- Anjavi Shirazi, Seyyed Abolghasem. (1984/1363H). *Ferdowsi nameh (mardom va Ferdowsi)*. Vol. 1 and 2. Tehran: Entesharat-e Elmi.
- Eslami Nodooshan, Mohammad Ali. (1972/1351H). *Dāstān-ha: Rostam va Esfandiar*. Tehran: Entesharat-e Anjoman Āsār-e Melli.
- Ferdowsi. (2007/1386H). *Shahnameh*. With the efforts of Jalal Khaleghi Motlagh. Vol. 2 and 5. Tehran: Markaz-e Dayeratol ma'āref-e bozorg-e eslami.
- Hamilton, Edith. (1997/1376H). *Seiri dar asatir-e Yunān va rom*. Tr. by Abdolhossein Sharifian. Tehran: Asatir.
- Khaleghi Motlagh, Jalal. (1993/1372H). *Gol-ranj-haye kohan*. Tehran: Nashr-e Markaz.
- Mīrsadeghi, Jamāl. (1977/1356H). *Adabiat-e Dāstān: Ghesse, dāstān-e kootah, romān*. Tehran: Moassese-ye farhangy-e māhoor.
- (1988/1367H). *Anāsor-e dāstān*. Tehran: Shafa.
- (2008/1387H). *Rahnama-ye dāstān nevisi*. Tehran: Sokhan.
- Najdi, Bijan. (2001/1380H). *Dāstān-haye nā tamam*. Tehran: Nashre markaz.
- (1994/1373H). *Yuzpalangāni ke ba man davide-and*. Tehran: Nashre markaz.
- Rahimi, Mostafa. (2011/1390H). *Trajedi-ye ghodrat dar Shahnameh*. Tehran: Niloofar.
- Rāvandi, Morteza. (1984/1363H). *Tarikh-e ejtemā'i-ye Iran*. 6th Vol. Tehran: Nashr-e Nasher.
- Safa, Zabihollah. (1984/1363H). *Hemase sorayi dar Iran*. Tehran: Moassese-ye chap va nashr-e Amirkabir.
- Sepehri, Sohrab. (1990/1369H). *Otagh-e Ābi be hamrah-e do neveshte-ye digar*. Ed. by Pirooz Sayyār. Tehran: Soroush.
- Shahri, Ja'far. (1989/1368H). *Tarikh-e ejtemā'i-ye Tehran dar gharn-e sizdahom*. 5th Vol. Tehran: Moassese-ye khadamat-e farhangy-e rasa.
- Tarikh-e Sistān*. (1935/1314H). Ed. by Malek-ol Shoarā Bahar. Tehran: Moassese-ye Khāvar.
- Vahed doost, Mahvash. (2010/1389H). *Nahadine-haye asatiri dar Shahnameh-ye Ferdowsi*. Tehran: Soroush.
- Yunesi, Ebrahim. (1976/1355H). *Honar-e dāstān nevisi*. Tehran: Moassese-ye chāp va entesharat-e Amirkabir.